

با سلام

دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸، برنامه ۹۰۵

خوابم ببسته‌ای، بگشا ای قمر نقاب

تا سجده‌های شکر کند پیش‌آفتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

خواب بستن: شورانیدن و بازداشتن کسی از خواب

ای خدا ای زندگی و ای قمر! اینک به درگاه تو آمده‌ام و از تو طلب دارم که نقاب از پرده همانیدگی‌هایم بگشایی که این همانیدگی‌ها مرا به خواب ذهن فرو برده‌اند و حجابی شده‌اند بر تبدیل و زنده‌شدنم به تو. که اگر تو این حجاب‌ها را از وجود من بزدایی، آفتاب درونم که ذره‌ذره در من بالا آمده سجده شکر به درگاهت به جا می‌آورد، هر لحظه به فضاگشایی ادامه می‌دهد و بدون هیچ مقاومت و قضاوتی تسلیم توست .

دامان تو گرفتم و دستم بتافتی

هین دست درکشیدم، روی از وفا متاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

تافتن: برگرداندن

ای خدا! من با انواع روش‌هایی که ذهنم نشانم میداد دامن تو را گرفتم و تو با پس زدن من به من نشان دادی که برای رسیدن به تو سبب‌های ذهنی‌ام راه درستی نیستند. اینک که با آموزه‌های مولانای جان به ناکارآمدی ذهنم در تبدیل شدن به زندگی پی‌برده‌ام، ذهنم را کنار می‌گذارم و این بار با تسلیم و فضاگشایی کامل و با سکوت و بدون هیچ سوالی به درگاه تو می‌آیم. خدای بزرگ بر من رحم کن و از من روی متاب .

گفتی: مکن شتاب که آن هست فعلِ دیو*

دیو او بُود که می‌نکند سوی تو شتاب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

*اشاره به حدیث: التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ: درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است. ای خدا! ای زندگی! بارها و با اتفاقات قضا به ما نشان داده‌ای که در دام عجله من ذهنی نیفتیم چرا که من ذهنی عجول است و با عجله کارافزایی می‌کند. اما در فضاگشایی و تبدیل چه؟ آنجا اگر عجله نکنیم و هر لحظه پشت‌سرهم فضاگشایی نکنیم من ذهنی دیو‌نشانان ما را به کاهلی میکشاند و در راه تبدیل شدنمان کارشکنی میکند.

یا رب کنم، بینم بر درگه نیاز
چندین هزار یا رب، مشتاق آن جواب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

ای خدای بزرگ! از سر نیاز و وفا در این لحظه به درگاه تو می‌آیم و با فضاگشایی‌های پی‌درپی به مرکز عدم متعهد می‌مانم تا تبدیل من صورت بگیرد. آنجاست که عشق در درون من زنده شده و چشم عدم‌بینم باز می‌شود و عدم را در همه انسانها می‌بیند. آنجاست که آشکارا می‌بیند که چندین هزار انسان عاشق و فضاگشا و حتی انسانهای من‌ذهنی به درگاه تو پناه آورده‌اند و زخم‌های خود را به تو می‌سپارند که تو به خودت زنده‌شان کنی.

از خاک بیشتر دل و جان‌های آتشین
مُستَسْقِیانه کوزه گرفته که آب آب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

بیشتر: به کنایه بسیار و بیش از شمار
مستسقیانه: چون تشنگان

دل و جان آتشینم که فضاگشایی می‌کند و دردهشیارانه می‌کشد و همانیدگی‌هایش را می‌سوزاند، هم آن جان آن است که با درد و سوز و نیاز به درگاه تو آمده و طلب آب حیات از تو دارد که به خودت زنده کنی‌اش، که بسوزانی این جان بدلی‌اش را و از خاک وجودش نور حضور را بیرون بکشی.

بر خاک رحم کن که از این چار عنصر او
بی دست و پاتر آمد در سیر و انقلاب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

انقلاب: تحول، تبدیل

ای خدا! ای زندگی! بر ما رحم کن. جان من‌ذهنی‌ام کاهل است و میل دارد در این فضای جسمی بماند و مدام مرا به آن فضای جسمی می‌کشد. خدا جانم وجود خاکی و جسمی من در انقلاب و تبدیل پویایی ندارد و هر لحظه هشیاری مرا می‌بلعد. رحم کن بر این وجود جسمی ما که خودش راه تبدیل را نمی‌داند و کاری از دستش برنمی‌آید. ای خدا ای زندگی به تو پناه می‌برم که با عنایت و شفقت خود این وجود پر از درد و همانیدگی مرا بسوزانی و به خودت زنده‌اش کنی.

وقتی که او سبک شود، آن باد، پایِ اوست
لنگانه برجهد دو سه گامی پیِ سحاب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

لنگانه: مجازاً آنکه به زحمت و کوشش بسیار راه رود.
سحاب: ابر

جان خاکی و جسمی ما هر لحظه با فضاگشایی و تسلیم شدن در درگاه تو است که همانیدگی‌هایش را که تو بر او می‌نمایی شناسایی می‌کند و می‌اندازد و با انداختن هر همانیدگی سبک‌تر می‌شود و پویایی‌اش بیشتر می‌شود و سرعت می‌گیرد. و در جهت تبدیل شدن به تو به حرکت و جنب و جوش درمی‌آید. در ابتدای مسیر که هنوز آب حیات زندگی کاملاً در وجودمان جاری نشده لنگانیم و با درد هشیارانه بیشتری خودمان را به سمت تو می‌کشیم اما اگر انرژی زنده حیات تو در وجود ما جاری گردد آنجاست که مثل باد سبک و رها می‌شویم و با نیروی تو به حرکت درمی‌آییم و با سرعت بیشتری به سمت تبدیل می‌رویم و از آن ابر پرعنایت بهره می‌جوییم.

تا خنده گیرد از تکِ آن لنگ برق را
و اندر شفاعت آید آن رعدِ خوش خطاب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

تک: دودن

ای خدا و ای زندگی! این رحمت و عنایت توست که حرکت لنگان من به سوی خودت را نیز می‌پذیری و کم‌کاری و لنگان به سوی تو آمدنم را بر من خرده نمی‌گیری. هر ذره تلاش ما و دردهای هشیارانه کشیدن‌های اندکمان در راه تبدیل به زندگی برای خدا خوشایند است و با هر شکستن همانیدگی صدای رعد رحمت و باران عنایت خدا بر ما باریدن می‌گیرد. رحمت و بخشش خدا خیلی خیلی بیشتر از طلب ماست.

با ساقیان ابر بگوید که: برجهید
کز تشنگان خاک بجوشید اضطراب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

ساقیان ابر همان انسانهای بزرگ و زنده‌شده به حضور هستند که خداوند آنها را به عنوان پیر و راهنما برای ما انسانها که تشنه و طالب آب حیات زندگی هستیم فرستاده است. مولانا در این بیت به ما می‌گوید که تو اگر طلب داشته باشی و تشنه آب زندگی باشی و با مرکز عدم اضطراب انداختن همانیدگی‌ها را داشته باشی، خداوند پیرها

و راهنماها و بزرگان را برای هدایت و دستگیری تو در سر راهت قرار می‌دهد و آن بزرگان همچون مولانا ساقیان آب حیات زندگی‌اند و با هر فضاگشایی و هر بیداری جرعه‌ای از شراب زندگی به دست تو می‌دهند.

گیرم که من نگویم، آخر نمی‌رسد
اندر مشامِ رحمت بویِ دلِ کباب؟
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

نیازی نیست که ما با حرف‌زدن و توضیح‌دادن و تفسیر کردن دردها و همانیدگی‌های خود را شرح دهیم و با حرف‌زدن به درگاه خدا برویم. گفتن و حرف‌زدن بیان دردها با دیدذهنی است و هر بیانی سبب‌سازی ذهن است و کارافزایی است و مسیر تبدیل ما را سخت‌تر می‌کند. همین‌که ما طلب داشته باشیم و سکوت کنیم و صبر کنیم، خداوند از درد دل ما آگاه می‌شود و با عنایت خودش ما را هر لحظه به سوی خود می‌کشد.

پس ساقیانِ ابر همان دم روان شوند
با جرّه و قنینه و با مشکِ پرشراب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

جرّه: سبّو
قنینه: صُراحی، ظرف مخصوص شراب

عنایت زندگی برای همه انسانها موجود است اما هر کسی بر اساس میزان طلب و حضور و ظرفیتش از این چشمه آب حیات زندگی می‌نوشد. ساقیان حیات برای هر یک از جانهای تشنه در اندازه‌های مختلف شراب زندگی را می‌ریزند.

خاموش و در خراب همی‌جوی گنج عشق
کاین گنج در بهار بروید از خراب
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۳۰۸

خاموش باش! ذهنت را خاموش کن و تمام الگوها و چیدمان‌های ذهنی که از ابتدای زندگی در ذهنت چیده‌ای را خراب کن. تمام این الگوهای خواستن، کنترل‌گری، نظم‌پارکی، مقاومت، قضاوت و خلاصه همه الگوهای ذهنی و همانیدگی‌های مرکزت را باید خراب کنی تا از این خرابه گنج حضور و عشق تو ظهور کند. که همانا بهار حضور تو و زندگی مجددت به خزان همانیدگی‌هایت متصل است و تا آنها را نیندازی و پژمرده‌شان نکنی به بهار نمی‌رسی.

با تشكر و احترام

زهرة از كانادا 